

بر سر تربتِ مولانا

اخیرا با یکی از شنوندگان آثار صوتی ام، مکاتبه ای داشتیم، انتشار عمومی آنرا خالی از لطف ندیدم: «امشب توفیق داشتم فایل شرح مثنوی "صلاح الدین و حسام الدین" شما را گوش کنم. در جایی فرمودید در قونیه، مولوی و خاندانش آرامگاه خانوادگی دارند و در کنار آنها مزار حسام الدین واقع شده. شما توفیق داشتید و به قونیه سفر کرده‌اید. وقتی کنار مزار این بزرگان ایستاده بودید، به چه می‌اندیشیدید؟ اینکه پس از هفتصد و اندی سال، در دریای مثنوی این بزرگوار غرق شده‌اید، چه احساسی داشتید و چه افکاری از ذهنتان می‌گذشت؟

بنده چندین بار به "خانه مشروطه" رفته‌ام. یا به "کاخ گلستان". اما هیچ‌گاه نتوانسته‌ام آن احساس خود را با کلام توصیف کنم. گویی در عصر حاضر نیستم و خود را تفنگک به دست در کنار ستار می‌بینم. در و دیوار و ماکت‌ها با من سخن می‌گویند. یا زمانیکه پا به تالار آینه کاخ گلستان می‌گذارم و ماکت ناصر الدین شاه را می‌بینم و آن نگاه قریب او به حیاط کاخ، وارد افکار او می‌شوم و از چشمانش می‌خوانم چقدر بابت از دست دادن امیرنظام، نادم است.»

«محمد عزیز، نکاتی که دربارهٔ احوالت هنگام حضور در "خانه مشروطه" و "کاخ گلستان" نوشته‌ای، جالب و تأمل برانگیز است. سال گذشته، هنگام حضور در قونیه، احوال غریب و نامتعارفی داشتم، فقرات مختلف «مثنوی» و «دیوان شمس» از خاطر می‌گذشت و در ذهن و ضمیرم زنده می‌شد. گویی حضور یک روح بلند را در فضا حس کرده و به خلوت ابعاد زندگی رانده شده و حضور «هیچ ملایم» را می‌چشیدم و هم‌نورد افقهای دور می‌گشتم...»

خویشاوندی میان دو روح امر غریبی است و نادرا رخ می‌دهد. روزگاری که نگارش رسالهٔ دکتری‌ام در رشتهٔ داروسازی را به پایان بردم، در صفحات نخست و استقبال، از سه معلم و محبوبم یاد کردم که در آن روزگار با ایشان انس بسیار داشتم: جلال الدین رومی، سهراب سپهری و علی شریعتی. بازی روزگار چنین رقم خورد که طی حدوداً بیست سال پس از نگارش آن رساله، دو کتاب «در سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری» را دربارهٔ شعر و عرفان سپهری بنویسم و «حریم علف‌های قربت» را که ناظر به سلوک معنوی در روزگار کنونی به روایت من است و استشهدات فراوانی به مولوی و سپهری دارد، به روح بلند شریعتی تقدیم کنم، همو که «کویریات» اش قرار بخش ضمیر بی‌قرارم بوده... بر سر تربت و مزار سلطان العلماء، جلال الدین مولوی، سلطان ولد و حسام الدین چلبی؛ کثیری از خواننده‌هایم دربارهٔ اوضاع و احوال معرفتی - سیاسی - اجتماعی آن روزگار و تلاطم‌ها و زیر و زبرهایش در خاطر حاضر شد و آنها را مرور کردم، روزگاری که با جهان راززدایی شدهٔ کنونی، مادتا و صورتا، فرسنگ‌ها فاصله داشته؛ همان‌گونه که هفتصدسال بعد آیندگان دربارهٔ روزگار ما چنین می‌اندیشند و آنرا با روزگاری که خود در آن بسر می‌برند، مادتا و صورتا متفاوت خواهند یافت. در آن احوال، آمیزه‌ای از حزن و شادی مرا فرا گرفت. حسرت از اینکه در آن دوران نبودم و توفیق مصاحبت و همنشینی با این بزرگان را نیافتم و از این بابت خسران کردم و محروم شدم؛ در عین حال، از اینکه فارسی‌زبانم و در دوران پس از قرن هفتم هجری زندگی می‌کنم، نه پیش از آن، و این گنج رایگان و میراث عظیم معنوی پیش چشمانم قرار گرفته و بالغ بر بیست و پنج سال است که در هوایش دم می‌زنم، به خود بالیدم و به بخت خود درود فرستادم...»